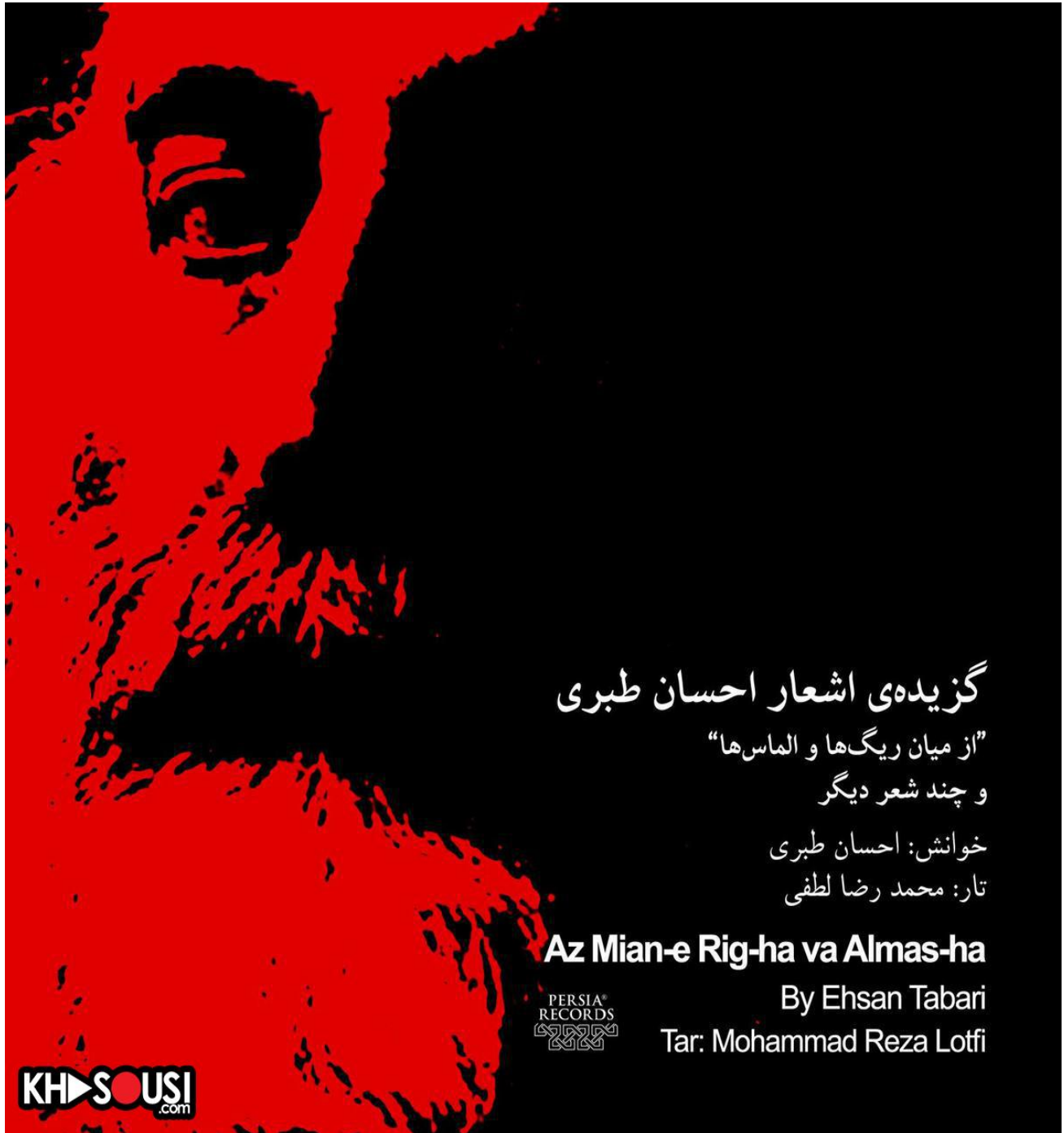


متن گزیده اشعار احسان طبری

(اصلاح شده بر اساس فایل های صوتی خوانش 16 قطعه شعر با صدای نغز شاعر)

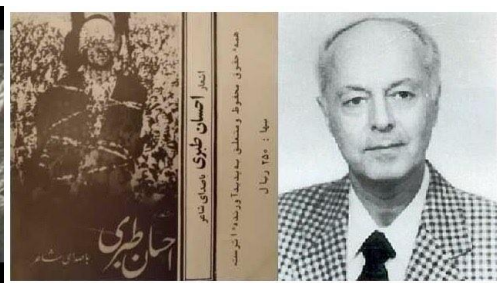
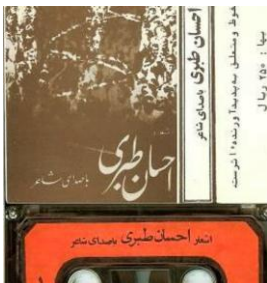


گزیده اشعار احسان طبری
"از میان ریگ‌ها و الماس‌ها"
و چند شعر دیگر
خوانش: احسان طبری
تار: محمد رضا لطفی

Az Mian-e Rig-ha va Almas-ha
By Ehsan Tabari
Tar: Mohammad Reza Lotfi

PERSIA RECORDS
پرسیا ریکورڈز

KH>SUSI.com



فهرست گزیده اشعار زنده یاد احسان طبری*

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
4	• پیش گفتار (سخنی کوتاه در باره گردآوری این مجموعه)
5	• تصحیح نامه (بر اساس 16 فایل صوتی حاوی خوانش اشعار با صدای شاعر)
7	1 از میان ریگ ها و الماس ها (ترانه ی خواب گونه)
11	2 آن جاودان
12	3 غزل برای خسرو روزبه، قهرمان ملی ایران (پس از تیرباران)
13	4 آشباح (چه آشباحی است در گردش بر این گُھسار آبی رنگ)
16	5 گُلبرگ ریزان
17	6 راه حقیقت
18	7 آفتابی مَر است در دیدار
19	8 به افسر شهید توده ای؛ پرویز حکمت جو
20	9 نُوْش باد به رَزَمندگان (به مناسبت روز شهیدان حزب و جنبش)
23	10 به شاعر شهید؛ مرتضی کیوان
24	11 اُمید
25	12 از آن بهار شوم (به مناسبت سقوط حکومت ملی دکتر محمد مصدق)
26	13 به استقبال غزل مولوی (بگشای لب که قند فراوانم آرزوست)
27	14 معنای زندگی
28	15 زمین
30	16 شعر و رویا
36	• فهرست لینک منابع و مأخذ

* احسان طبری (زاده ۱۹ بهمن ۱۲۹۵ در ساری- درگذشته ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸ در تهران) نویسنده، شاعر، فیلسوف نابغه و نظریه پرداز برجسته مارکسیسم- لنینیسم، ایدئولوگ ارشد و عضو کمیته مرکزی و هیئت سیاسی حزب توده ایران در سالهای اولیه پس از انقلاب بهمن 1357 ایران بود.

پیش‌گفتار

(سخنی کوتاه درباره گردآوری این مجموعه)

انتشار "فایلهای صوتی گزیده اشعار زنده یاد احسان طبری" با کیفیتی نادر و مطلوب ابتدا از سوی شرکت "پریشیا ریکوردز" در خارج از کشور و سپس در "سایت نوا یاب" و نیز در "سایت خصوصی"، بی شک در نوع خود اقدام ارزنده‌ای به شمار رفته و می‌رود. این فایل‌های صوتی که خوشبختانه به تازگی در سایت حزب توده ایران (البته به همراه متن اشعار پُراشکال همراه آن) و نیز در برخی سایت‌های هوادار حزب (صرفاً به صورت فایل صوتی) انعکاس یافته، وظیفه‌ای را نیز در مقابل توده‌ایهای مومن به آرمان‌های طبقه کارگر ایران و علاقمندان به آموزگار چند نسل از توده‌ایها قرار می‌داد و آن؛ ضرورت تصحیح متن گزیده اشعار مذکور می‌باشد. یادآور می‌شود، آنچه که در سالهای اخیر اینجا و آنجا انتشار یافته، عموماً بر اساس انتقال متن اشعار از روی نوارهای کاست بی کیفیت و یا فایل‌های ام.پی.تری بی کیفیت‌تر بوده و متأسفانه نیز، پُر بوده و هست از اغلاط املائی و نگارشی متعدد که به هیچ روی در شأن و منزلت علاقمندان آن زنده یاد نمی‌توانست باشد.

بعنوان نمونه‌ای بارز و قابل توجه، در شعر پُر از اشکالِ متنی "نوش باد به رزمندگان"، عبارتِ نادرست "بیاید کوه‌های مانع از راه تل افکندن" (موضوع ردیف 25 تصحیح‌نامه) تاکنون بسیار شنیده و نوشته و نقل می‌شده است در حالیکه بر اساس خوانش و صدای شاعر و به لحاظ معنا و مضمون، متن درست عبارت مزبور: "بیاید کوه‌های مانع از راه طلب‌کنند" می‌باشد.

مورد مهم دیگر؛ عبارت "بُن گاه مَز دَک ها و بایک ها" در شعر "اشباح" (موضوع ردیف 6 تصحیح‌نامه) می‌باشد که تلفظ خود زنده یاد، اگرچه واژه "گن گاه" و یا "کان گاه مَز دَک ها و بایک ها" می‌باشد، اما فعلاً واژه ترکیبی "بُن گاه" به معنای ریشه‌گاه یا سرشت‌گاه، به لحاظ جافتادگی معنایی در نظر گرفته و اعمال شده است. (البته با گوشه‌ی چشمی به بیت شعری از فردوسی: بر آب فُرَات است بُن گاه من / وز آنجا بدین بیشه بُد راه من)

این مورد خاص و نیز کل این بررسی و تصحیحاتِ فهرست و اعمال شده، طبعاً نیاز به بررسی بیشتر توسط اهل فن و ادب و هنر داشته و این وظیفه در وهله‌ی نخست، بر دَمّه‌ی واحد انتشارات حزبی قرار دارد.

شمار موارد اشکال در متن گزیده اشعار البته بیش از 46 مورد بوده که همگی بر اساس خوانش شاعر، در متن اشعار مندرج در این مجموعه اعمال گردیده اما صرفاً موارد مهم‌تر در تصحیح‌نامه گنجانده شده است. همچنین، با هدف آسان خوانی اشعار توسط خواننده نوباوه و یا کم‌آشنا با شعر و متون ادبی، اعراب‌گذاری مناسب بر روی حروف و کلمات اشعار در این مجموعه صورت گرفته و نیز، در پایان هر قطعه شعر از این مجموعه، معنای برخی واژه‌های بکار رفته نیز گنجانده شده است.

زنده یاد طبری در ابتدای نوار کاستی که بعد از انقلاب بهمن 1357 انتشار یافته بود، می‌گوید: "برای توجه شنوندگان عزیز این نوار یادآور می‌شوم که نمونه‌های عرضه شده اشعار، همگی پیش از انقلاب بزرگ‌اخیر مردم ایران سروده شده و به ناچار، مَهر و نِشانِ زمانِ گذشته را با خود همراه دارد و گاه، بشارتِ آینده را نیز!..."

از آنجا که انتشار فایل‌های صوتی اشعار مزبور در سایت حزب توده ایران، همراه بوده است با انتقالِ متن پر اشکال اشعار که میبایستی اصلاح و جایگزین می‌شدند، لذا برای انجام این وظیفه، هیچ مبنایی بهتر از صدای نغز و رسای زنده یاد طبری در فایل‌های با کیفیت مذکور نمی‌توانست در نظر گرفته شود. در این مجموعه، ابتدا تصحیح‌نامه در دو صفحه صرفاً جهت اطلاع دارنده این مجموعه، و سپس "متن اصلاح شده گزیده اشعار زنده یاد احسان طبری" که همگی بر اساس خوانش اشعار با صدای نغز شاعر تهیه و تنظیم گردیده، به محضر گرامی همه علاقمندان و ره‌پویان آن زنده نام جاوید تقدیم می‌گردد.

گردآوری و تکثیر از: واحد مطالعاتی کوشان

خرداد 1397

تصحیح نامه متن گزیده اشعار احسان طبری

(بر اساس 16 فایل صوتی حاوی خوانش اشعار با صدای نغز شاعر)

ردیف	شماره قطعه	زمان ثانیه / دقیقه	متن نادرست	متن درست
1	1	3/56	سیم مه آلود آب	سیب مه آلود آب
2	2	0/52	که دل، دل رانده	که دل، برهانده
3	3	0/42	همپایه به میدان	همپایه همی دان
4	3	0/54	لرزید دل خصم	لرزید دل شاه
5	4	3/25	هرمان	جرمان
6	4	2/35	و آن گاه مزدک ها و بابک ها	بُن گاه مزدک ها و بابک ها
7	5	0/10	لغزنده	غلطنده
8	5	0/15	در بسته است	در دست است
9	5	0/20	سایه خاکستری	سایه ای خاکستری
10	5	0/47	چشمه یی چرخنده	چشمه چرخنده
11	5	0/56	شراب نو	شرابی نو
12	5	1/05	سرود گرم	سرودی گرم
13	6	0/28	از هر سو	در هر سو
14	7	1/47	اندر این	واندر این
15	7	1/50	هستی ام	هستی من
16	7	2/01	وه ندانم	ره ندانم
17	8	0/00	افسر شهید	افسر شهید توده ای
18	9	0/01	-	به مناسبت روز شهیدان حزب و جنبش
19	9	1/21	آنچنان باشید کو شایای تاریخ است	آنچنان باشیم کآن شایای تاریخ است
20	9	1/30	شگفتی ها در این سیر پر از رازش	شگفتی ها قرین سیر پر از رازش
21	9	1/35	کما بیش دست اندر کف	کما بیش است اندر کف
22	9	2/00	-	به هر چرخش که در این قصه حیرت فزایابی نبردی سخت کوش و رنج خیز و پربلایابی

متن نادرست	متن درست	زمان ثانیه / دقیقه	شماره قطعه	ردیف
در زاده عالم	در زاده آدم	3/32	9	23
خراج بلخ را	خراج بخت را	3/35	9	24
بباید کوههای مانع از راه تل افکندن	بباید کوههای مانع از راه طلب کردن	3/40	9	25
فروغ مهر پاییدن	فروغ مهر پالودن	3/52	9	26
کبر سماعی	کبر سماوی	4/24	9	27
غافل از سیر کار	غافل ز سیر کار	1/14	10	28
از باغ عمر	واز باغ عمر	1/43	10	29
تا کام مرگ	تا گاه مرگ	2/07	10	30
تو را خواند	تو را خوانده	2/11	10	31
خرانی است	خرانی هست	1/04	11	32
فرزانه ای شیگفت	فرزانه ای شیگرف	1/34	12	33
بس عقده بسته رنج	بس عقده بسته رنگ	1/16	13	34
گویند تو را	گویم تو را	0/27	14	35
از شاخساری عمر	از شاخسار عمر	0/54	14	36
معنای زندگی	معنای زندگی است	1/08	14	37
بساط نقض خرمی	بساط نغز خرمی	0/12	15	38
در بساط هشته بد	بر بساط هشته بد	0/18	15	39
به رشته ها، گسست ها	سیرشته ها، گسست ها	0/37	15	40
به معبد شیگرف اوست	به معبد شیگفت اوست	0/40	15	41
زمین ز گنج نقض خود	زمین ز گنج نغز خود	1/41	15	42
سیل کن نسیب خود	صید کن نصیب خود	1/50	15	43
به خانه ای می برد	به خانه ای می رود	2/44	16	44
سمندرهای سپید	سمندهای سپید	4/21	16	45
در آسمانی با ابرهای گسسته	در آستانی با ابرهای گسسته	4/28	16	46

(1)

از میان ریگ‌ها و الماس‌ها

(ترانه‌ی خواب‌گونه)

شَریانِ رُودها
عَضَلاتِ زمین را
بارور می‌کنند،
و در سُکوتِ کرکس‌ها و صَخَره‌ها
باد، به زبانِ امواجِ سُخن می‌گوید.
بیشه‌ها آن‌جا از خاموشی سرشارند
و در صلح بیابان‌ها
چگه‌ی شقایقِ وَحشی می‌درخشد
بید بُن
عَروسِ آسا
سپیلِ رام نشدنی گیسوان را
بر گُل کف‌های موج می‌پاشد
و از ستیزِ موج و سَنگ
بر رسته‌ی گل‌ها و نیزه‌های ارغوانی گیاهان
مُشتی کبوترِ بُلورین می‌پرند
و عَطری که از آن بر می‌خیزد
در ریشه‌های هستی ام رخنه می‌کند
زمانِ زاینده، زمانِ دگر ساز، زمانِ طُوفان‌زا
هر دم با پُویه‌ی اَبَرها همراه است
و تارهای سیمین باران
بر سر و نازهای همیشه جوان
و بر طُرُق‌های جنوبی که بر درختِ آنجیر نشسته‌اند،

و بر فریبای رؤیا رَنگِ بوته ها
فُرو می نشیند
شَفَقِ چشمِ آفروز،
آمِیختِه با جیرِ جیرِ صُبْحگاهی
از میانِ گلّه ی ستارگانِ برِ می خیزد
همراهِ با بادِ خودسر و مَسْتی آور
که گیاهان را
با پایِ بندِ ریشه ها
به رَقص می آورَد
آن گه که روزی نو نُطْفِه می بَنَدَد،
و در چوب هایِ خوشاهَنگ
زایشِ جَوانه هاست،
و ریشه، در تاریکیِ زمین
استخوان هایِ سَنگ را از هم می گُستَد،
به غُرور و صلابتِ آن، تَسخَر زَنان
و رَنگینِ کمانِ لرزانِ در اوجِ رَنگِ پَریده آسمان
گامِ نَعْمِه ناکِ خود را بر مُورانِ راهِبِ بیشه
و پروازِ بَنَفشه گُونِ پروانه ها
و نگاهِ گوگردیِ روباها
و دیدگانِ شَرابِ اَلُودِ غَزالان
و بالِ مِهْرَبانِ پَرستو می گذارد
و تا فوجِ عُقابانِ در لاژورد
و طِلِسِمِ سِپیده ی بَرَفِ بر قَلّه ها
و دریاچه ای که بر پیشانیِ زمین می درخشد
عَکس می افتد
در شبِ زمین
آن گه که در لَجَنِ مَرْمُوز، مارها می خوابند،
و کرکس، شاهِ آدمِ خواران، در لانه می خَزَد،

و سراسر هستی در آب تیره تعمید می یابد،
و خاکستر فراموش را
بر سر خاک لاله و تب گل های زرد می پاشند،
به تنهایی غرور آمیز قلّه ها می اندیشم
به راز بارآوری ابدی عناصر
و غبار بذرهای سبز
آه، روز فرا می رسد
و ستون های طلایی خورشید
بر سیب مه آلود آب
ترانه های شگرفی را بیدار می کنند
که از آن تاریخی نو شگفته می شود
و غوغای شهبازها به آسمان بر می خیزد
و فیروزه ها از ظلمت معدن می گریزند
و کاهنان با چهره هایی به رنگ سبز
ورد خوانان
خواستار نفوذ شب ها در گنبدهای عقیق اند
ولی این جا،
برق شور دامنه هاست
و شتاب مؤران بیابانی در غبار داغ
و خفتن مرجان غروب بر طلای غلات
و انسان،
چون پودی از تافته ی زمین
شمشیر پولادین خود را
بر راهبان می کوبد
نور با اشیاء در می آمیزد، ریشه ها را بلورین می کند
و به هنگام بیدار شدن تدریوان
پرتو جهان بر نقش و نگار ترمه ها می افتد
و مانند توازن کندوها

شهرها می رویند
 و از خُم های بُزرگ، شَرابِ شادمانی می آشامند
 چون دُودی که از اُفقِ غُروبِ بر خیزد
 یا چون آبِ صافی در شَبِ زلال
 یا چون آشیانه ای تُهی
 از این مَرزِ آسمان تا آن مَرز
 با سینه ی گشاده
 به سویِ بادها که از دریا می آیند،
 ایستاده ام!
 خَزانی ناگزیر از راه فُرا می رسد
 شَب، دیوارهای سیاهِ خود را
 بر من فُرو می ریزد
 ولی ناقوسِ روشنِ آب
 و غوغایِ شهرها
 از زیستن سُخَن می گویند، از اِنقلاب!
 آری، رَگ های اَبَدی سَرنوشت
 از میانِ ریگ ها و اَلماس ها می گذرند...

(تابستان 1355)

بید بُن = واژه مرکب، بید+ بُن (به معنای اصله یا درخت)، درختِ بید
 پای بَند = پابند، پاوند، پایوند، آنچه با آن پایِ نَهال گیاه یا جانور را می بندند
 پُویه = حرکتِ آهسته، رفتنِ نه سریع و نه کُند (از مصدر پوییدن)
 نَدرو = فَرقاوُل، خُروس صَحرايي، مُرغی رنگین و شبیه به خُروس، پرنده آتشخوار (بسیار در مازندران)
 تَسخَرزنان = تَمَسخَرگُنان (تَسخَر به معنای: تَمَسخَر، ریشخند، استهزاء، ... فرهنگ دهخدا)
 زَلال یا ضلال = تلفظ زنده یاد طبری؛ (ضلال = گم شدن، گمراهی / زَلَه = مهمانی، عروسی)
 شَفَق = سُرخي نور آفتاب به هنگام غُروب (متضاداً فَلَق به معنای سپیده دم، سَخَر)
 شَهَباز = شاه باز، بهترین باز شکاری (نوعی پرنده شکاری)
 طُرَقه = نوعی مرغ سیاه و مُقلِّد اصوات مانند طوطی، توکا (در مازندران و بحر خزر)
 کاهِنان = (جمع کاهِن) غیب گو، ساجر، پیشگو، مُرد روحانی در نزدِ مصریان قدیم و بابلیان و مسیحیان و یهود
 لاژورد = لاجورد، اشاره به آسمان، سنگی قیمتی به رنگ آبی آسمانی، نیلی، آبی تیره یا کبود (در جواهرسازی)،

(2)

آن جاودان

در این عُمَرِ گُریزنده که گویی جُز خیالی نیست
تو آن جاودان را در جَهانِ خود پدید آور
که هر چیزی فراموش است و آن دم را زوالی نیست
در آن آنی که از خود بُگذری و از تنگِ خودخواهی
برآیی در فراخِ روشنِ فردایِ انسانی
در آن آنی که دل، برهانده از وسواسِ شیطانی
روانت شعله ای گردد فرو سوزد پلیدی را
بدرّ موجِ دُودِ آلودِ شکّ و ناامیدی را
به سیرِ سال ها باید تدارک دید آن، آن را
چه صیقل ها که باید داد از رنج و طلب، جان را
به راهِ خویش پایِ آفشرد و ایمان داشت پیمان را
تمام هستیِ انسانِ گروگانِ چنان آنی است
که بهرِ آزمونِ ارزشِ ما، طرفه میدانی است
در این میدان اگر پیروزِ گردی گویمت، گردی
و اگر بشکستی آن جا، زودتر از مرگِ خود، مُردی

برهانده = رَهانده، برهانده، رها کرده، نجات داده (از مصدر برهاندن، رَهاندن)
طرفه = شگفت و نادر، عجیب و کم نظیر، بدیع و بکر

(3)

غزل برای خسرو روزبه

(این غزل پس از تیرباران خسرو روزبه، قهرمان ملی ایران سروده شده است)

تاریخ که بر باد رَوَد رَنج و سُورَش
نازَد به سَزَاوار، به گُردانِ غَیورَش
یک گُرد که در مَعَبَدِ تاریخِ فَنّا گشت
هَمپایه هَمی دان به هِزار و به گُروَرَش
جاوید شد آن گُرد که جان بَهرِ وَطَنِ باخت
پُر فَخْرُ شد آن خَلْقُ که خُسرو شُدِه پورَش
لرزید دِلِ شاه که از چُوبه یِ اِعدام
بِشَنید غَریبِ سُخَنِ پُر شَر و شورَش
بی مایه شد آن عَرَبِدِه اش نَزِدِ نَهبِش
بی جَلوِه شد آن طَنطَنه اش پِیشِ غُروَرَش
او باره یِ هِمَّتِ زِ سَرِ اَبَرِ جَهانید
دُشَمَن به وَحَلْ مانده همه بار و سُتورَش
او راهِ فَنّا رَفَت به چَشمانِ گَشاده
زَد خَنده به خَصِمِ وَطَن و باطِنِ کورَش
دیروز عَدُو سینه یِ او خَسْتُ به پُولاد
امروز جَهان کُل بِنَهَد بر سَرِ گورَش
در شَهرِ شَهِیدان بُود او خُسرو جاوید
تا بِنده بر اطرافِ وَطَن مَنبَعِ نورَش

بارۀ همت = اسب اراده

پُور = فرزند (پسر)، نَرینه وُلد (مفرد پوران)

جهانیدن = پراندن، پرش دادن، به جست و خیز واداشتن

خَسْتُ (از مصدر خَسْتَن) = مجروح کردن، ریش کردن، آزردن

طَنطَنه = فرّ و شُکوه، جاه و جلال، شوکت، آوازه، صدای رود یا ساز

وَحَلْ = مَنجَلاب، کِل و لای، لَجَن

(4)

أَشْبَاح

چه اشباحی است در گردش بر این کُھسارِ آبی رَنگ
گُمانم از زمانی دیر می پویند و می جویند
چه می جویند؟

از بَهرِ چه می پویند این اشباح؟
گُمانم سایه هایی از نیاکانند در این دشت
از این وادی سپاهِ مازیارِ رزمجو بُگذشت
از آن ره سَنَدباد آمد، از این ره رَفَت مَرَدآویج
هَمین جا گُورِ مَزَدَک بود
و آنجا مَكَمَنِ بابَک
دَمی خامُوش!

اینک، بانگِ هایی میرسد ایدر
سُرُودی گرم می خوانند یارانی که با حیدر
سوی پیکار پُویانند
بشنو در ضمیرِ خود نَوایِ جاودانیِ ایرانی را که می گوید:
"به راهِ زندگی ، از زندگی بایست بُگذشتن"

بر این خاکی که ایران است نامش
بانگِ انسانی دمی، پیش نَهبِ شومِ اهریمن نشد خامش
در این کشور اگر جَبّارها بودند مَرْدُمِ کُش
از آنها بیشتر، گردانِ انسان دوست جُنَبیدند
به ناخُنِ خارِ هِی بیداد را بی باک سُنَبیدند
فَرُوزانِ مَشعَلِ اَندر دَسْت، آوایِ طَلَبِ بَر لب

به دژهایی یورش بُردند کِش بُنیان به دُوَرخ بود
به موجِ خُونِ فِرو رفتند، لیکن
فوج بی باکان، نترسید از بد زِشتان، نَبیچید از رَه پاکان

اِرنی بَدِرِ زَرّین بر فرازِ کِشوری اَفشاند
اِرنی مُرد، بَدَرش کِشتراری گِشت پُر حاصِل
به زندان، رُوح پُر جُولان و طِیّارَش نَشُد مَدفون
به زیرِ سَنگِ سَرِدِ گُورِ افکارَش نَشُد مَدفون
اِرنی در سُرُود و دَر سُخَن ، بُگشود راهِ خود
کِنون در هَر سویی پَرچَم گُشاید با سِپاهِ خود
بِمُردُ اَر یک شَقایق ، زیرِ پایِ وَحشِ نَامیمون
شَقایق زار شُد اِیران به رَغَمِ تَرَس ها و شَک ها
دَر اَمَدِ عَصْرِ رَسْتَخیزِ مَرْدُم
قَهَرمان خیزد از این خاکِ کُهَن
بُن گاهِ مَزَدک ها و بابک ها

مُقَنع گفَت، گر اِکنون مَرا پِیکر شَوَد نَابُود
روانِ مَن نَمی مِیرَد ، به پِیکر ها شَوَد پِیدا
ز دالانِ حُلُولِ اَیمِ به جِسمِ مَرْدُمِ شِیدا
برانگیزم یکی آتَش به جانِ خَلقِ اَینده
مُقَنع شُد به گُورِ اَمّا، مُقَنع ها شَوَد زنده
سِتمگر بَس عَبَثُ پِنداشَت گُشَتَن هَسَت دَر مائَش
ولی تاریخ، فردایی فَرُو گِیرَد گِریبائَش
به خواری از فَرارِ تَخَتِ بیدادَش فُرُود اَرَد
سُخَن در اَن نَمی رانم که اِین دَم دِیر و زود اَید
ولی شَک نیست کَاخِر نیست جُز اِین رای و فَرمائَش

سپاه پیشرفتند و تکامل این جوانمردان
 سپاهی اینچنین از وادی حرمان گذر دارد
 به سوی معبد خورشید پیمودن خطر دارد
 ولی هر کس از این ره رفت، بخشی شد ز نور او
 هم آوا گشت با فرّ و شکوه او، غرور او
 مجوی هموطن از ایزد تقدیر بخت خود
 طلب کن بخت را از جنبش بازوی سخت خود
 جهان میدان پیکار است، بی رحمند بدخواهان
 طریق رزم ناهموار، غدارند همراهان
 نه آید ز آسمانها هدیه ای
 نی قدرتی غیبی برایت سفره ای گسترده آندر خانه در چینه
 به خواب است آنکه راه و رسم هستی را نمی بیند
 کلید گنج عالم، رنج انسانی است آگه شو!
 دو ره در پیش؛ یا تسلیم، یا پیکار جانفرسا
 از آن راه خطا برگرد و با همت بر این ره شو!
 ایرانی گفت در شطی که آن جنبنده تاریخ است
 مشو زان قطره ها کاندَر لجنها بر کران مانند
 بشو امواج جوشانی که دائم در میان مانند

بُن گاه (بُنگاه) = اسم مُرکّب بن+گاه، ریشه گاه، سرشت گاه، مخزن، منبع، منشاء، سرچشمه

کُن گاه = کان گاه، که آن گاه، که آن زمان (تلفظ زنده یاد طبری)

جرمان = بی روزی، بی بهره گی، ناکامی، شکست، نومیدی

مکمن = کمین گاه، جای پنهان شدن و کمین کردن

مُقنّع = لقب هاشم ابن حکیم (سردار شجاع سپاه ابومسلم خراسانی)، پیامبر نقابدار، رهبر جنبش سپید جامگان

بر علیه دستگاه ظلم سپاه جامگان فرقه عباسیون... گویند که مُقنّع در شهر نَخسَب ماهی از چاه بیرون می

آورد که مدتی در اُفق میماند(ر.ک به ماهِ نَخسَب)

(5)

گُلبرگ ریزان

شَبی دِیگر بَر اویزَم زِ طاقِ چَرخِ تابنده
خیالی را که چون اختر به اوجِ اندر گریزان است
درین موجِ زُمرد فامِ بس دُرّ است غلطنده
درین باغی که در دَسْت است ،
بَس گُلبرگِ ریزان است
همیدون سایه ای خاکستری رَنگ و پَریشانم
به رویِ شُعله می لَغزَم درین شَب های بارانی
هیاهویی که از لب ها تراویده است، میدانم
که جان را آشنایی هاست با اسرارِ پنهانی
تو ای شاهینِ نیرومند بر کُھسارِ آبی رَنگ
خَبرداری اگر از آتَشِ خورشیدِ جادوگر
مَرا هَم شَهپَری فرما شِگرف و آسمانِ آهنگ
که تا از چشمه یِ چَرخنده گردونِ برآرم سَر
سپاه آمد زِ گردِ راه، یارانِ خیمه بفرزید
شَرابی نو در اندازید در این جامِ زَرینه
شُما ای جَنگجویانِ جوانِ گر خود خوش آوازید،
سُرودی گرمِ بنوازید ، با آهنگِ دیرینه

شَهپَر = مخفّفِ شاه پَر، شَه بال، پَر یا بالِ بزرگ، پَرِ اوّلین بالِ جانورانِ پرنده را نیز گویند (پیش بال)

(6)

راهِ حقیقت

آنکه جانش شد ز تُهْمَت ریش در راهِ حقیقت
سعی خود را گو نماید بیش در راهِ حقیقت
تا از اول خویش را بهر بلا حاضر نسازد
کی رَوَد کارش به آخر پیش در راهِ حقیقت؟

افتر ا گو یان فراوانند

از غوغای آنان، ره مده بر جان خود تشویش در راهِ حقیقت
مرگ و رُسوایی و فقر و زجر
در هر سو ببینی، صد طلسم از خصم کافر کیش در راهِ حقیقت
بدترین پستی به گیتی شیوه ی نا حق گرای است
جز ز ناحقی به جان مندیش در راهِ حقیقت
کینه ورزی از سوی یاران عذابی هول باشد
ز هر قاتل هست با این نیش در راهِ حقیقت
لیک آن سان باش در این عرصه کآن پیوسته بودی
پُر گذشت و خاضع و درویش در راهِ حقیقت
هر چه بوجهلان به کذب خویش راهت را ببندند
ای پیامبر شو به صدق خویش در راهِ حقیقت

بوجهل = ابوجهل، جاهل، نادان، (مفرد بوجهلان)

(7)

آفتابی مَر است در دیدار

هر دَمَمِ ساجِری بر انگیزد
هر دم از آختری فُرُوزانم
نغمه ها، شعله رنگ می خیزد
از درونِ تنورِ سوزانم
آفتابی مَر است در دیدار
که مُکدّر نمی شود نگهش
نور را جویم اندر این شبِ تار
سُهروردی و شَم شهیدِ رهش
عُمر را گرچه پائی لنگ شده
لینک اُمید می پرد گستاخ
گرچه دل بر حیات تنگ شده
آرزو راست، لیک جاده فراخ
رازِ بسیار و چاره ام ناچار
لبّ به رازِ نُهفته دُوختن است
و اندر این کُلبه ی سیّه دیوار
هستی من تمام سوختن است
مَر غزاری خوش است گیتی و من
چندگاهی در آن گرازیدم
خواستم عاشقِ بشر باشم
ره ندانم بر آن برازیدم
آز و نازِ تو مرد میدان نیست
هرزه بادی به خیره راند تو را
هیچ پاداشِ خوشتر از آن نیست
خَلق، گر یار خویش خواند تو را

سُهروردی = شیخ اشراق، حکیم و فیلسوف و عارف التقاطی، مزدکی بزرگ زمانه و دیالکتیسین نابغه ایرانی
وَش = پسوند شباهت (پری و ش، پریوش) یا پسوند رنگ (سیاه و ش)
گرازیدن = خرامیدن، با ناز و تکبر و غمزه راه رفتن
برازیدن = خوب و زیبا نمودن

به افسر شهید توده ای؛ پرویز حکمت جو

سپاس بر تو که پُولادِ بی خَلَل بودی
 رَوان چو کُورَه خورشید شُعَلِه وَر کردی
 به کارنامه‌ی آیامِ قِصّه ات باقی است
 حَدیثِ عُمَر اگر چَند مُختَصِر کردی
 سپاس بر تو که در بَنَد های اِبلیسی
 فِرشته بودی و در دامِ مَکَر نَفتادی
 به بازجویی، در دادگاه، در زندان
 الی دَقیقَه ی آخر چو کوه اِستادی
 حِسابِ خویش نَکردی به کارزارِ بُزرگ
 تمامِ عُمَر، چو سَر باز جان به کف رَفتی
 همیشه در صَفِ یارانِ خَلق جاویدی
 اگرچه با تَن رَنجُورِ خود ز صَف رَفتی
 در آن دیار که روز است تیره و غَمگین
 مَقامِ راحَتی و جای شادکامی نیست
 به خون نویسد هر روز، شاه، نامِ دِگر
 سیاه‌کاریِ این دیو را تمامی نیست
 به راهِ حِزب، چه پیگیر و بی تَوَقَّع و مَرَد
 به قولِ خویش، چه پابند بوده ای پرویز
 نمونه ای است حَیاتِ تو بَهر نَسْلِ جَوان
 آیا مُجاهدِ بی باکِ توده ای پرویز!

نُوشِ بادِ به رَزْمَنْدگان

(به مناسبت روز شهیدان حزب و جنبش)

در این بزمِ بزرگِ رزمِ خواهم جامِ برگیرم
 ثنایِ جانفشانانِ عدالت را ز سر گیرم
 شما ای دوستانِ خفته با صد سرب در پیکر
 شما ای عمرِ خود را برده در زندانِ وحشتِ سر
 زمانی نو رسد از راه ، این بایایِ تاریخ است
 از این رو آنچنان باشیم ، کآن شایایِ تاریخ است
 زمان چون ریسمانی دان که نه انجام و آغازش
 سراسر با شگفتی ها قرین سیرِ پُر از رازش
 بشر را زین رسن ، یک گز کمابیش است اندر کف
 مژه بر هم زنی ، سرمایه ی جان میشود مصرف
 واگر در گور جای ماست ، رسم ما روا گردد
 که کارِ آدمی باقیست و ر جسمش فنا گردد
 ولی در خورد این پیکار بودن کارِ آسان نیست
 به گیتی کم کسی کز این ره خونین هراسان نیست

به هر چرخش که در این قصه حیرت فزا یابی

نبردی سخت کوش و رنج خیز و پربلا یابی

اگر بر ژنده هستی است چنگ از مند تو

نیاید هیچ خیر، از خاطر راحت پسند تو

در این میدان محنت رند عالم سوز میباید

کسی کو در نبرد عشق شد پیروز میباید

نمی بودند اگر این راستان آرمان پرور

نمی بود آر عناد سخت این گردان نوآور

گر انسان، در پس دیوار ترس و جهل بنشستی

ره خود سوی این اوج جهان بین کی گشودستی؟

سزا گفتند و این گفتار را ارزندگی باشد

” جنون قهرمانان، عین عقل زندگی باشد ”*

شما ای خود پسندانی که مر خود را پرستارید

سزیدن نام انسان را نه کاری خرد پندارید

حیات خویش را آراستن، رزمی است بس مشکل

نه تنها در برون، بل گاه خصم توست اندر دل

برای خویش سازی، ضد خود هم رزم باید کرد

از آن آغاز ره، عزم سفر را جزم باید کرد

تپیدن بهر سو خویش، زین خود مبتدل تر نیست

تفاوت بین این هستی و هستی بهیمی چیست؟

برای مردمان بودن، طریق اینست، و این پیدااست

مَرَّ آن را آدمی دان ، کو بسوی آدمی شیدا است
 ولی بُنگاهِ کار است این جهان در زادهٔ آدم
 خَرَّاجِ بَخْتِ را ، باید ستاند از چَنگِ این عالم
 بپاید کوه های مانع از راهِ طَلَبِ کنندن
 زمان را نیک سَنجیدن ، ز چهرش پَرِدِه افکندن
 زبانِ رَنگِ دانستن ، به رازِ سَنگِ پی بُردن
 فروغِ مَهرِ پالودن ، مَسیرِ چَرخِ پیمودن
 هزاران قِصّهٔ نادیده دیدن ، سَخْتِ جان گشتن
 به سَخْتی پا فِشردن ، اندک اندک پَهْلوان گشتن
 توانا کَرِیدگارِ این تَبارِ آدمیزاد است
 که دَسْتاوردِ او در خوردِ صَدِ دَسْتش مَرِیزاد است
 از این کوششِ ظَفَرِ زاید ، ندارم هیچ تردیدی
 به گیتی در بَرِ اَفروُزیم ، آن سان پاکِ خورشیدی
 که خورشیدِ فَلَکِ در جَنبِ آن خوار و زَبُونِ گردد
 به پایِ آدمی کِبَرِ سَمای ، سَرِنِگونِ گردد

رند = زیرک، باریک بین، کسی که در باطن پاک تر و پرهیزکارتر از صورت ظاهر باشد.
 ژنده = خرقه، کهنه، فرسوده، مُنَدَرس
 قَرین = نزدیک و همنشین، یار و همدم، همتا و همانند

* جُنونِ قَهَرمانان عینِ عَقْلِ زندگی باشد = به معنای ترجیح دادن شورِ مُبارزهٔ انقلابی به عَقْلِ مَعاش

به شاعر شهید؛ مرتضی کیوان

ای شاعری که شمع جوانیت شد خموش
در زیر آسمان غمین سپیده دم ،
بی شک نبود جان تو غافل ز سیر کار
روزی که هشته ای به سبیل طلب قدم

قلبی که بود منبع الهام و شعر و راز
از جور خصم، شد گل پولاد مأمّش
چشمی که بود پر ز نگاهی زمانه سنج
آویخت مرگ، پرده تازی ز روزنش

طوفان وزید و شاخه ی نوخیز تو شکست
واز باغ عمر، برگ وجود تو شد جدا
رفتی بدان دیار کزان بازگشت نیست
آن خاندان و خانه، تھی شد ز کدخدا

پروانه ای که شیفته ی شمع روشن است
پروا ندارد آنکه بسوزد وجود خویش
شاعر، که هست عاشق انوار زندگی
تا گاه مرگ، سر نکشد از سرود خویش

آن کس که شور بخت ترا خوانده، بر خطاست
زیرا نبرد راه سعادت، سعادت است
زیبایی و جوانی و رزم تو، شعر توست
و آن شعر آخرین که سرودی "شهادت" است

(11)

أُمید

زیباتر از جَهانِ اُمیدِ ای دوست
در عالمِ وُجُود، جَهانی نیست
هر عَرِصه را بهار و خَزانی هست
در عَرِصه ی اُمید، خَزانی نیست
صد بار زهرِ یأسِ مرا می کُشت
گر یاد زهرِ من نشدی اُمید
در تیرگی رنج، رَهَمِ بِنمُود
بَسْ شامِ تیره ، تابشِ این خورشید
تا آن زمان که شَهپَرِ بومِ مرگ
بَر جایگاهِ من فِکند سایه
در کارزارِ زندگی ام بادا
از جادوی اُمیدِ بسی مایه

شَهپَر = مُخَفِّفِ شاه پَر، شَه بال، پَر یا بالِ بزرگ
بوم = بوف، جُغد، و نیز نام پرنده ای نَحس از جنس جُغد ولی بزرگتر با سر و گوش و چشمانی شبیه گربه

از آن بهارِ شوُم

این شعر در سال ۱۳۳۴ به مناسبت سقوطِ حکومتِ ملیِ دکتر محمد مصدق

و تاسیس کنسرسیومِ غارتگرِ نفت سروده شده است

از آن بهارِ شوُم که خُون بُود ژاله اش
 سُنْبُلِ نَمَانْد و جِلْوَه باغ و چَمَن نَمَانْد
 رَنگینِ کمانِ عِشْقِ فَر و مُرد در اُفُق
 جُز اَبَرهایِ تیره گُلگُونِ کَفَن نَمَانْد
 اُمید را به مَعْبَدِ تَزویر می‌کُشند
 جَلادِ رُوْزگارِ بَرآرَد از او دَمار
 و ان مَرغزار و آن هِمه گل‌هایِ رَنگ رَنگ
 تاراچِ رَفْت و خانِه ی کژدُم شده است و مار
 تا کُوْتُوَالِ قَلْعَه زِ بارو فِتاده است
 کِشتی رَهزنان، گوهر و گَنج میبَرَد
 بُگدازَد از مَصائِبِ اَیام، شَمعِ من
 خورشیدِ من ز ظُلْمَتِ کینِ رَنج میبَرَد
 حَقِّ را ز تَرسناک، هراسی به دِل نَبُود
 هَرچَند، چَندگاهِ جَهانِی به کامِ اوست
 پَندی است نَعز و بَهرِ من این پَند را سُرُود
 فرزانه ای شِگَرَف که "تاریخ" نامِ اوست

کوٹوال = قلعه بان، دژبان، حصاربان، پاسدار و نگهبان قلعه (kutval در زبان هندی)
 شِگَرَف = کمیاب و بی نظیر در خوبی و زیبایی، نیکو و خوشایند، طرفه و شِگَفَت انگیز

(13)

به استقبالِ غزلِ مولوی

"بُگشای لب که قندِ فراوانم آرزوست"

من گُردِ پای بسته و میدانم آرزوست
دریای لب خموشم و طُغیانم آرزوست
در چَنْبَرِ شَکِیبِ فرُوکاست جانِ من
بال و پری به عَرِصه ی جولانم آرزوست
بَس دیر شد مَلالِ زمستانِ انتظار
غوغای رَنگ خیزِ بهارِ اَنم آرزوست
خواندن به اوج، بر سرِ بازارهای شهر
آن نَعْمه ی به جان شده پنهانم آرزوست
فرسودم از سِرِشکِ خود و شامگاهِ درد
صبحِ نجات و چهره ی خندانم آرزوست
در ریگزارِ تَفْتِه، لَبانِ چاک از عَطَش
آهنگی از نوازشِ بارانم آرزوست
بَس عَقْدِه بسته رَنگ در اعماقِ سینه ها
اینک گِره گشاییِ طوفانم آرزوست
روزی که بِشکُفد گلِ جانِ پَرورِ مُراد
در مَرغزارِ حُرِّمِ ایرانم آرزوست

چَنْبَر = کمند، دایره، طوق، حلقه، قلاده
شَکِیب = صبر و شکیبایی، انتظار، تاب و تحمل

معنای زندگی

در این جهان که گرم سِتیزند، هست و نیست
 پُرسی اگر که زندگی ما برای چیست
 گویم تو را، که نیست برای قَلندری
 هنگامه ی زمان، گذراندن به بیخودی
 سرتاسر حیات، گرفتن به سرسری
 از بهر جمع خواسته و ساز و برگ نیست
 از بهر مرگ و هستی آن سوی مرگ نیست
 نی بهر ماتم است و نه از بهر اضطراب
 نی تن زدن ز رنج و هراسیدن از عذاب
 معنای زندگی است، نه از شاخسارِ عمر
 با رَ عشه های بیم، در آویختن به از
 خواری کشیدن از همه در گیر و دارِ عمر
 از بهر آن که، عمر شود اندکی دراز
 معنای زندگی است نه آرامشِ خموش
 نی بانگ های وهوی، به گردِ وجودِ خویش
 نی پا کشیدن است ز میدانِ کار و کوش
 نی راهِ کار و کوش، گزیدن به سودِ خویش
 معنای زندگی است نبردی که از آن نبرد،
 از بند واره‌ند کسانی که بنده اند
 بهروزتر زیند، کسانی که زنده اند

(15)

زمین

زمین که گورگاه و زادگاه زندگان
سیرشت گاه بودنی است
چو اژدهای جادویی
ز ژرف نای خود بر آورد بساطِ نغزِ خرّمی
سپس به کام درکشد،
هر آن چه بر بساطِ هشته بُد
به بادِ مرگ می دهد،
هر آن چه را که کشته بُد
به سوی اوست، بازگشتِ برگ ها و غنچه ها
به سوی اوست، بازگشتِ چشم ها و دست ها
از او بُود سیرشته ها، گسست ها
به معبدِ شگفتِ اوست، آخرین نشست ها
مَشوغمین، که این زمین نا آمین
چو رَهزنی به جاده های زندگی کُند کمین
که تا تئی نَهان کُند، به متنِ سردِ خود
کنون که بر زمین روی روان
جوان کُن از فُروغِ زندگی
کنون که بر زمین چمی
دَمی،
نمی زِ اشکِ خود،
به خاکِ وی نثار کُن
بر این زمین پیر
گورگاه و زادگاه خود، گذار کُن
از او بخواه همتی

که تا بر آن رَوَندِه ای
 نپیچی از سَبیلِ مَرْدُمی دَمی
 چو مَرگِ بی امان رَسَد زِ راه
 چون دَرَنِدگان،
 چنان رَوی به گُورِ خود
 که از بَرش نَروید آه
 گیاهِ لَعَنَتی زِ تو، به زیرِ پایِ زَندِگان
 زَمین زِ گَنجِ نَغزِ خود،
 تو را نِثار داده است
 شِگُفَتِگی و خُرْمی به هَر بَهار داده است
 زِ موجِ نِیلگونِ بَحَر
 صِیدِ کُن نَصیبِ خود
 به چَرخِ لاژوَرِ دَهر
 پَر بَکشِ به طیبِ خود
 زِ جادویِ گیاهِ ها،
 به دستِ کُن طَبیبِ خود
 نه گُورِ گاه،
 کارگاهِ آدَمی است، این زَمین
 هَمو برادرِ تو،
 مادرِ تو،
 یاوَرِ تو است
 سَرایِ اَشْنایِ گَرَمِ مِهرِ پَرَوَرِ تو است؛
 بر این زَمین، عَبَثُ مَرَو
 بیافرین! بیافرین!

گیاهِ لَعَنَت = اشاره ای میتواند باشد به گیاه، درخت و یا شَجَرَه زَقُوم، درختی در دوزخ که میوه بسیار تلخ دارد و گناهگاران از آن می خورند. (طبق آیه 64 از سوره صافات در کتاب قرآن، این گیاه یا درختِ لَعَنَت شده در جهنم می روید با شاخ و برگ و میوه فراوان، اَمَّا مَطَرُودِ درگاه پروردگار!)
 لاژوَر = لاجورد، سنگی قیمتی به رنگ آبی آسمانی، نیلی، آبی تیره یا کیبود (در جواهرسازی)، اشاره به آسمان هِشْتَن = نِهَادن، گذاشتن، قراردادن، رَها کردن

شعر و رویا

سُخَن گُو از دُشواری پَرشِ نَخُستین
 بر این شیارهای زرد و تِشنه لب
 در این دَشتِ سیمِ رَنگِ موجِ ها
 هنگامی که دریا فَرَا می خواند به کرانه های آسرار
 و ستاره گُم، و بر فرازِ سر، ابرهاست
 و در زیرِ پا، گردابی است پیچان
 تمامِ عُمَر
 گُذارش و سُوَزش و تَقَطیرِ دَر دِناک در اَنبِیقِ تاریخ
 و لالِ بازیِ شُورها
 و کشفِ حیرتِ خیزِ سَرزمینِ ها
 و سَفَرِ ماجرایِ در اشیاء و پَدیده ها
 در این آزمُونِ ها
 شَکِیب و نیرویِ گوارشِ خِرَدِ خود را سَنجیدیم:
 دُشووار است
 فریادِمان
 در چَکاکِ دِشنه های کین و خودخواهی
 گُم می شُد
 ولی جوینده را حَقّ است که بانگِ کُند
 بگذارید آن را دیوارهای گُنگ
 و بُت های چُوبینه نَشَنوند
 عَصَبِ ها و قَلبِ ها می شِنَوند
 مُدام بر درهای بَسته کوفتیم:
 بُگشایید
 نوازنده چیره دَستی در آن سو می نوازَد
 از نَغمه اش لَحظهِ های سِتاره گُون
 و اَندیشه های شَقّافِ فُرو می پاشد

مانندِ رَقصِ اَبْنُوسِیِ دخترانِ سیاه پُوست که زینتِ هایِ طَلا دارند،
انسان ها و موج ها و شُعَله ها با آن بر می جَهَنَد
بُگشایید

می خواهم همه مُرواریدهایِ رَوانِ خود را
در پایشِ نِثار کُرم
این همه دیدگانِ تابناک و اَبانِ پُرسنده
که مانندِ نَوارهایِ خُونین
در لَرزش اند؛
چه هَسَتی شِگَفَتی است اَدَمیزاد!
چرا به سَویِ مَعَبَدِ بُزرگِ خورشید نمی پُوییم
اگر برایِ خود نیستیم؟
از این دالانِ ذَرّات تا کُورَه اَلَماس، جَسَتنِ کنیم
زیرا عَذابِ طَلَبِ ما را می پالاید
و پایانِ تَن، اَغازِ رَوانِ است
اینجا

شَهری است پُر از بَرزنِ هایِ سُخَن گو
جَنگلی است اَنباشتِه از سایه هایِ کَبُود
مَرغزاری است اَراستِه به کُلِ هایِ مَحجُوب:
ارمغانِ پَنجره هایِ گُشوده
ارمغانِ پَلک هایِ لَرزنده
در کَویِرِ مُردَه فُضا
این

واجِه یِ سَرَسبزی است
با نَخِستان

کُلبه هایِ گالی پُوش
قبیله هایِ طَرَبِ ناک

ولی بادی بَیرحم
مانندِ رودخانه ایِ کِلِ اَلُود

جاری است

پِچپِچِه یِ تاریکِ تَفَتینِ و تَفَرَقِه

از خانه ای به خانه ای می رَوَد

در بیشه های صَنوَبَر

در دبستان های نو ساخته

شُعْلَه ی غَضَبِ الْوُد، چون نیشِ اَفْعی

همه جا را می لیسَد

تَنَدیس ها و مَرَمَرها در دُودِ تَلْخُ گم می شوند

کبوترها نَعْمه ی خود را در گِلو می دُزْدند

آه!

انسان را دریابید!

ای دَسْت هایی که خانه ی آزادی را آراستید

به رَغَمِ ساطُورهایِ خُونِ چکان

به رَغَمِ گُل هایِ سُرَبین

این خانه را به خانه ی آرزو و دُوستی بَدَل کنید

إعجاز، فَرزَنْدِ باوَر است

و مِغناطیسِ خود را

از رِگه ی تَلاشِ ها بَر می مَکد

صَخْره با گُلِ سَنگ هایِ مُلَوْنُ

گُذَرَنْدِه با گیسوانِ شَبه رَنگ

چشمه با چینابِ جیوه فام

أفُقِ سُوْزَنْدِه بر درختانِ مُجَعَّد

موج بی پایانِ تَبّه ها

همه سَخْتِ دِلِ اَنگیز

و سَرایا تَسَلّی و اُمید است

ولی در ژرفایِ شَب

پَرشِ خَفه ی شَبکُور هاست

و جادُویانِ شیشیه ی زهر در آستین،

دُشمنِ دِگرگُونی و نَعْمه اند

بَر ماست که در این کِشتی بادبانی

بر سُگان، اُسْتوارِ بایستیم

تا با گامِ خود فَرَسَنگی چند از راهِ آرزو را

در نوردیم
 با کاکایی ها به آسمان بر خیزیم
 تا اُفق های شنگرفی را سیر کنیم
 زمان را دریابیم
 که جاودان نیستیم
 زمان را دریابیم
 که در برابر آن پاسخ گوئیم
 پس از طنین ناقوس
 کودکان هم سرا
 سرود خود را آغاز کردند
 شاهپرک ها به ثنا در آمدند
 سمندهای سپید در گل های آبی
 تک و تازی موزون را آغاز کردند
 نوار رنگین کمان
 در آستانی با ابرهای گسسته
 ظهور کرد
 گویی بر قوس آثیری آن
 رسن بازهای نور بر می جهند
 اینک، اُفق دُور، مانند آینه شفاف است
 و شقایق سرخ را مروارید ژاله ها
 ستاره نشان کرده اند
 زندگی، سایه ای سرگردان
 سُخنان لغو یک دلقک*
 پنجه ی تدریجا خفه کننده یک سرنوشت دژخیم
 پرپر احتضار یک پروانه
 در تابش فرار آفتاب نیست**
 جویی جوینده است
 غلطان بر ریگ های زرین
 رزمنده با خزه ها و جلبک ها
 همواره به سوی دریای فراخ نیلی فام می رود

تا به بخشی از تاریخ بدل شود
در آن، رزم و رنج توأماند
تا قلبِ طپنده را
به سنگواره ای از لعل بدل کنند
به گنجورِ زمانه بسپَرند
آن را زنگ و کپک و موریانه نمی جود
از آن آجری برای کاخ سرنوشت
در سیّاره لاژوردی ما می سازند
خوشبختی،

نه در متن زبور است
نه آن سوی مرگ،
نه در شعله های شراب است
نه در برقِ سگه ها
خوشبختی،

نه خرافه ی عاجزان است
نه عُصاره خواری و برِدگی دیگران
آن را

این سوی مرگ،
با سه سلاح اعجازگر کار و پیکار و همبستگی
می سازند

ماه غبار آلود
با چهره ای گچین
از لای ابرها
نور خود را چون شب
بر علف ها و آب های راکد می کشاند
خاطره ها، گاه نامطبوع
مانند لمس ز الوهای چرب
چندش آور است

چون ورزهایی بودیم کلان
که در گل های چسب ناک

به زَحْمَتِ می رَفْتیم
سِه چهره داشتیم:
دیروز، امروز، فردا
یعنی جَهان را
در لَحْظَاتِ چَرخِش بزرگ
در لَحْظَاتِ تَنِشِ بزرگ
در لَحْظَاتِ سَرِنوشتی آش

دیدیم

غُبَارِ کِسَالَتِ را از پیکر فُرو رُوبیم
با اُمید به شُعْلِه های سَحَرگَاهان
در دِلِ سُکوتِ دِلْرُبایِ سِپیده دَم
مَحُو شویم.

(پاییز 1352)

آبَنُوس = چوبی سیاه، سخت، سنگین و گرانبها از گیاهی که در هند، ماداگاسکار و جزایر موریس می روید
آثیری = آتشین، از جنس ماده ای نرم و سَبُک و سَبَال. (در نظر قُدما، کُرِه ای آتشین که کره زمین را فرا گرفته است)
آنبیق = آلت یا ظرفی برای تقطیر مایعات و عَرَق گیری
چَکاچاک = صدای به هم خوردن اسلحه اعم از شمشیر و گرز (مخفف چاکاچاک)
زُبور = نوشته، کتاب، و نیز کتابِ داوود پیامبر (مزمیر داوود - حاوی دُعاهای و سُرودهای داوود به زبان عبری)
سَمَند = اسب زرد رنگ و یا متمایل به رنگ زرد (تلفظ زنده یاد طبری)
سَمَندر = جانوری دوزیست شبیه مارمولک با دُم دراز، پوست تیره با لکه های زرد. (گویند که در آتش نمی سوزد...)
شَبَه رنگ = شَبَق رنگ، به رنگ سیاه بَرّاق، (شَبَق، نام سنگی قیمتی به رنگ سیاه بَرّاق - در جواهرسازی)
شَنگرفی = سُرخ فام، سولفور جیوه (یکی از سنگهای معدن جیوه با رگه هایی به رنگ سرخ یا قهوه ای)
شُور = فریاد و غوغا، هیجان و آشوب، شورش و انقلاب
کاکایی = مرغ نرورزی، تیره ای از پرندگان دریایی راسته آبچلیکان با بال های بلند (فرهنگ معین)
گالی پوش = پوشیده از ساقه برنج یا نوعی نی که در پوشش سقف بام خانه های روستایی به کار میرود.
لاژورد = لاجورد، سنگی قیمتی به رنگ آبی آسمانی، نیلی، آبی تیره یا کبود (در جواهرسازی)، اشاره به آسمان
لَعْل = سنگی قیمتی به رنگ سرخ مانند یاقوت، یکی از اقسام آلومین ها (اکسید آلومینیوم) در طبیعت
لَعُو = یاوه، پوچ، بیهوده، مُهْمَل، باطل، و آنچه که به حساب و شُمار نیاید (فرهنگ معین)
واجه = آبادی کوچک در صحرا، قطعه زمین دارای آب و عَلف در بیابانی وسیع
وَرزا = وَرزو، وَرزگاو، گاو نر، گاو کاری که برای شُخم زدن به کار می رود.

* سخنان لغو یک دلچک: اشاره است به نمایشنامه مَکِیث، پرده 5، سِن 5 (اثر ویلیام شکسپیر، شاعر و نمایشنامه نویس شهیر بریتانیایی؛ 1564-1616)

** پَر پَرِ اِحْصَارِیک پروانه در تابش فرّ آفتاب: اشاره است به قطعه ادبی "بَس است"، بند 14 (اثر ایوان تورگنیف، شاعر و رُمان و نمایشنامه نویس شهیر روس؛ 1818-1883)

(پایان متن اصلاح شده گزیده اشعار زنده یاد احسان طبری)

لینکِ فهرستِ منابعِ و مآخذ:

<http://www.navayab.com/ehsan-tabari.html>

<http://khosousi.com/az-miyane-righa-va-almasha-tabari-lotfi>

<http://dl.khosousi.com/Tabari%20%26%20Lotfi%20-%20Az%20Miyane%20Righa%20va%20Almasha.rar>

<https://soundcloud.com/tudeh-party-of-iran/sets/mptfw5rwmjnd>

و فرهنگ های لغات فارسی دهخدا، معین و عمید

برای شنیدن آنلاین صدای شاعر، دسترسی به متن اشعار و دانلود فایل ها:

<http://khosousi.com/az-miyane-righa-va-almasha-tabari-lotfi>

لینک های دانلود مستقیم فایل های صوتی mp3 با کیفیت مطلوب و فشرده (zip file) :

<http://dl.khosousi.com/Tabari%20%26%20Lotfi%20-%20Az%20Miyane%20Righa%20va%20Almasha.rar>

<http://www.navayab.com/Az-Mian-E-Rig-Ha-Va-Almas-Ha-lotfi-tabari>



ولی بُنگاهِ کار است این جهان در زادهٔ آدم
 خراجِ بخت را ، باید ستاند از چنگِ این عالم
 بیاید کوه های مانع از راهِ طلبِ کندن
 زمان را نیک سنجیدن ، ز چهرش پرده افکندن
 زبانِ رنگ دانستن ، به رازِ سنگ پی بردن
 فروغِ مهر پالودن ، مسیرِ چرخ پیمودن
 هزاران قصهٔ نادیده دیدن ، سخت جان گشتن
 به سختی پا فشردن ، اندک اندک پهلوان گشتن
 توانا کردگار این تبار آدمیزاد است
 که دستاورد او در خوردِ صد دستش مریزاد است

(فرازی از شعر شماره 9: نوش باد به رزمندگان)

شعر و موسیقی
 از میان ریگ ها و الماس ها
 با صدای شاعر
 احسان طبری
 تکنواز تار
 محمدرضا لطفی

Khosousi.Com



گردآوری و تکثیر از: واحد مطالعاتی کوشان

خرداد 1397